

نه خادم کس بود نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی دارد
و آنکه در پناه سایهٔ حصن امن با کفایت نعمت، نشستن در چار بالشی^۱
خرسندی میسر دارد و بر سر این فضله^۲ طمع جوید سزاوار هیچ نیکی
نیاشد.

إِذَا الصَّحَةُ وَالْقَوَّةُ ةُ بَاقِي لَكَ وَالْأَمْنُ
وَ أَصْبَحْتَ إِخْأَحْزِينَ فَلَا فَارَقَكَ الْحُزْنَ^۳

روزی ماری از دهاپیکر با صورتی سخت منکر از صحرای شورستان
لب تشنه و جگر نافته به طلب آبشخور^۴ در آن باغ آمد و از آنجا گذر بر خانه
موش کرد چشمش بر آن آرام جای افتاد دری چنان در بستان سرای گشاده
که در امن و نزهت از روضهٔ ارم^۵ و عرصهٔ حرم^۶ نشان داشت. با خود گفت:
روزی نگر که طوطی جانم سوی لب بر بوی پسته آمد و بر شکر او فتاد
مار آن کنج خانهٔ عافیت یافت بر سر گنج مراد بنشست و سر بر پای
سلامت نهاد و حلقه وار خود را بردر گنج بست. آری هر کرا پای به گنج
سعادت فرورود حلقهٔ این در زند اما طالبان دنیا حلقهٔ در قناعت را به شکل
مار می بینند که هر کس را دست جنبایدن آن حلقه نیست لاجرم از سلوت-
سرای^۷ اقبال و دولت چون حلقه بردرند،

۱- چهار بالشی، مانند (معین)

۲- (فضله بفتح): باقی ماندهٔ چیزی، زائد

۳- هنگامی که تندرستی و نیرو و آرامش از برای تو باقی باشد، و باز نمکین

کردی پس غم از تو دور نشود.

۴- سرچشمه و محل آب خوردن (معین)، (ناظم الاطبا)

۵- (ع سکر اول و فتح دوم)، بهشت شداد (دعخدا)

۶- گرداگرد یا داخل کعبه و سایر اماکن مقدس (معین)

۷- (ع ف)، جای خوشی سلوت بفتح اول بر وزن خلوت. شادی و خوشی

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت

کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
 مار پای افزار^۱ سیرو طلب باز کرد و باز افتاد (آَمَنُ مِنْ ظَلْمِي الْحَرَمِ وَ
 آَلَفُ مِنْ حِمَامَةِ مَكَّةَ). موش به‌خانه آمد از دور نگاه کرد ماری را دید در
 خانه خود چون دود سیاه پیچیده جهان پیش چشمش تاریک شد و آه دود آسا
 از سینه بر آوردن گرفت و گفت یارب دود دل کدام خصم در من رسید که
 خان و مان من چنین سیاه کرد مگر آن سیاهیه است که من در خیانت با خلق
 خدای کرده‌ام یا دود آتش که در دل همسایگان افروخته‌ام (وَلا يُرِدُّ بَأْسُهُ عَنِ
 الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ)^۲. القصه موش به دلی خسته و پشت طاقت از بار غبن^۳
 شکسته پیش مادر آمد و از وقوع واقعه دست برد مار بر خاند و اسباب او
 حکایت کرد و از مادر در استرشاد طریق دفع از تغلب^۴ او مبالغت‌ها نمود مادر
 گفت: (كُنْ كَالضَّبِّ يَعْرِفُ قَدْرَهُ وَيَسْكُنُ جُحْرَهُ وَلا تَكُنْ كَالْجُرَادِ يَأْكُلُ مَا يَجِدُ وَ
 يَأْكُلُهُ مَا يَجِدُهُ)^۵ مگر بر ماک قناعت و کفایت زیادت طلبیدی و دست تعرض
 بگرد کرده و اندوخته دیگران بازیدی برو مسکنی دیگر گیر و با مسکنت
 خویش بساز که ترا زور بازوی مار نباشد و کمان کین او نتوانی کشید و اگر

۱- پای پویش، کفش و امانت آن (معین)

۲- ایمن تر از آهوی حرم (اطراف کعبه) و انس گیرنده تر از کبوتر مکه.

۳- و باز داشته نمی‌شود عذابش از گروه متمکاران (قرآن کریم - سوره ۶، الانعام، آیه ۱۴۹)

۴- (بفتح ع)؛ زبان یافتن (در خرید و فروش) (معین)

۵- (ع. مص باب تغلب)؛ بیروزدن، چیره شدن (معین)

۶- همچون سوسمار باش که قدر خود می‌داند و در خانه خود مسکن می‌گزیند و همچون ملج می‌باش که هر چه می‌یابد می‌خورد و او را نیز هر چه بیابد می‌خورد

چند تو از سر سرتیزی به سردندان نیز مغروری هم دندانان ما را نشایی که
پیل مست را ازدندان او سنگ در دندان آید و شیر شرزهِ^۱ را از زهر او
زهره بریزد ،

صد کاسه انگبین را يك قطره بس بود

زان چاشنی که در بن دندان ارقم^۲ است
و اگر چه از موطن و مآلف^۳ خویش دور شدن و از مرکز استقرار به
اضطراب مهاجرت کردن و تمتع دیگران از ساخته و پرداخته خود دیدن
مجاهده‌های عظیم باشد و مکابدهتی^۴ الیم و ایزد - جَل و عالا - کشتن بندگان
خویش و از عاج^۵ و اخراج ایشان از آرامگاه و مأوای اصلی برابری فرماید
(أَنْ أَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ أُخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ)^۶ . اما مرد آنست که چون ضرورتی
پیش آید محمل عزم بر غوارب^۷ اغتراب^۸ بندد و چون قمر عرصه مشارق و
مغارب ببیماید و چون خورشید زین بر مناکب^۹ کواکب نهاده میرود
لَوْ أَنَّ فِي شَرْفِ الْمَاوِي بُلُوغَ عَلِيٍّ لَمْ تَبْرَحِ الشَّمْسُ يَوْمًا دَارَةَ الْحَمَلِ^{۱۰}

۱- (ع ص) : خشمناك، زورمند (معین)

۲- (ع ص) : ماریاه و سپید (معین)

۳- (ع) : جای الفت و خو گرفتن

۴- (ع مص باب مفاعله) رنج کشیدن و سختی دیدن

۵- (ع مص) : از جای برانگیختن ، بیرون آوردن (معین)

۶- خوب شدن را بکشید یا از خان و مان خود بیرون شوید (قرآن کریم)

سورة النساء (۴) آیه ۶۶ (تفسیر کشف الاسرار ج ۲)

۷- (ع ج غارب) : دوشها (معین)

۸- (ع مص باب افتعال) : غریب و مسافر گشتن (معین)

۹- شانه‌ها، مواضع

۱۰- هر ایینه اگر در بلندی جایگاه رسیدن به بزرگی میسر بود، خورشید

يك روز از خانه حمل دور نمی شد (از لامية المعجم طفرانی است)

إِنَّ الْغُلَىٰ حَدَّثَنِي وَ هِيَ صَادِقَةٌ فِيمَا تُحَدِّثُ إِنَّ الْعِزَّ فِي النُّقْلِ^۱
 تا آنکاه که مقری و آرامگاهی دیگر مهیا کند و حقیقی آنچه تلف شده
 باشد از گردش روزگار به توفیقی^۲ رساند ، موش گفت این فصل اگر چه
 مشبع^۳ گفتمی اما مرا سیری نمی کند چه حمیت نفس و اُبیت^۴ طبع رخصت
 آن نمی دهد که باهر ناسازی در سازد که مردان مرد از مکافات جور جا بران
 و قصد قاصدان تا ممکن شود دست بازگیرند و تا يك تیر در جعبه امکان
 دارند از مناضلت^۵ و مطاولت^۶ خصم عنان نیچند و سلاح هنر در پای کسل
 نریزند ،

لَا تَكُ تَالِجَارِي إِلَىٰ غَايَةِ حَتَّىٰ إِذَا قَارَبَهَا قَامَا^۷

مادر گفت اگر تو مقاومت این خصم به معظهارت^۸ موشان و معاونت
 ایشان خواهی کرد زود بود که هلاک شوی و هرگز به ادراک مقصود نرسی چه
 از شعاع آفتاب که در روزن افتد بر بام آسمان نتوان شد و به دامی که از لعاب
 عنکبوت گرد زوایای خانه تنیده باشد نسرطایر^۹ نتوان گرفت .

۱- باندی و بزرگی مرا حکایت کرد - او در آنچه می گوید راست گوشت -
 که ارجمندی در گردش و نقل مکان است .

۲- وفا به عهد کردن یا یکدیگر . تمام کردن (معین)

۳- (ع.ص) ، طولانی و مفصل (ناظم الاطبا)

۴- (ع) تکبیر و بزرگی (ناظم الاطبا)

۵- (ع.ص) با مقابله) : تیر اندازی کردن ، با کسی نبرد کردن

(ناظم الاطبا)

۶- (ع.ص) نبرد کردن به درازی و به فضل و توانایی (ناظم الاطبا)

۷- مانند رونده به سوی مقصد میباش که وقتی بدانجا رسد باز ایستد .

۸- (ع.ص) با مقابله) بالضم ، کسی را پشتی دادن و حمایت کردن

(غیاث)

۹- شکلی است برفلك به صورت کبرگی که یران باشد به جانب شمال (از

منطقه البروج و آن را عقاب نیز گویند) (غیاث)

(مصراع) : (الِي ذَاكَ مَا بَاضَ الْحَمَامُ وَ فَرَّخَا)^۱

(مصراع) : (ترا این کار بر ناید تو با این کار بر نایی)

موش گفت به چشم استحقاق درمن نظر مکن (ایاتکم و حمیه الاوقاب)^۲ و من این مار را به دست باغبان خواهم گرفت که به شعبده^۳ حیل او را بر کشتن مار تحریض کنم. مادر گفت: اگر چنین دستیاری داری و این دستبرد^۴ می توانی نمود (اصبت فائز م). موش برفت و روزی چند ملازم کار می بود و مترقب و مترصد می نشست تا خود کمین مکر بر خصم چگونه کشاید و خواب بر دیده حزم او چگونه افکند؟ روزی مشاهده می کرد که مار از سوراخ در باغ آمد وزیر گلبنی که هر وقت آنجا آسایش دادی پشت بر آفتاب کرد و بخفت، از آن بی خبر که شش جهت کعبتین^۵ تقدیر از جهت موش موافق خواهد آمد و چهار گوشه تخت نرد عناصر بر روی بقای او خواهد افشاند تا زیاد کاران^۶ غالب دست بدانند که با فرودستان مظلوم به خانه گیر^۷ بازی کردن نامبارک است. و همان ساعت اتفاقاً باغبان را نیز به استراحت جای خود خفته یافت و بخت خود را بیدار، موش برسینه باغبان جست از خواب در آمد موش پنهان شد؛ دیگر باره در خواب رفت موش همان عمل کرد و

۱ - تا وقتی که کبوتر نر تخم نهد و جوجه کند

۲ - غیرت افراد جاهل و نادان از شما دور باد!

۳ - (ع. بفتح اول) شعبده، تردستی کردن، زهرنگ (معین)

۴ - (مص مرخم) : قدرت، چیرگی، سیقت (معین)

۵ - راست آوردی (رسیدی) پس، به عهده بگیر

۶ - (ع) ، دو طاس نرد (معین)

۷ - زیاد نام بازی دوم است از هفت بازی نرد

۸ - بازی چهارم از هفت بازی نرد (معین)

او از خواب بیدار می‌شد تا چند کُرت^۱ این‌شکل مکرر گشت. آتش غضب در دل باغبان افتاد چون دود از جای، برخاست گرزوی گران و سرگرای زیر پهلونهاد و وقت حرکت موش نگاه می‌داشت. موش بدقاعده گذشته بر شکم باغبان و بده^۲ ای بکرد. باغبان از جای بجست و از غیظ حالت زمام سکون از دست رفته در دنبال می‌دوید و او به هروله^۳ و آهستگی می‌رفت تا به نزدیک مار رسید همانجا به سوراخ فرو رفت. باغبان بر مار خفته ظفر یافت سرش بکوفت.

این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که چون استبداد ضعفا از پیش برد کارها قاصر آید استمداد از قوت عقل و رزانت^۴ رای و معونت بخت و مساعدت توفیق کنند تا عرض به حصول پیوندد و فی المثل (التجلد و لا التبلد)^۵. دستور گفت تقریر این فصول همه دلیذیرست اما بدانکه چون کسی در ممارست کاری روزگار گذاشت و به غوامض اسرار آن رسید و موسوم آن شد هر چند دیگری آن کار داند و کمال و نقصان آن شناسد لیکن چون پیشه ندارد هنگام مجادله و مقابله چیرگی و غالب دستی خداوند پیشه‌را باشد.

قال عمر ابن الخطاب رضی الله عنه :

(مَا نَاطَرْتُ ذَا فَوْنٍ إِلَّا وَقَدْ غَلَبْتُهُ وَ مَا نَاطَرَنِي ذُو فَنٍّ إِلَّا وَقَدْ غَلَبَنِي)^۶.

۱- (ع) : دفته، مرتبه (بفتح اول و دوم و تشدید راء)

۲- (ع مص) : جهیدن، جستن (ناظم الاطبا)

۳- (ع مص) : دویدن، نوعی از رفتار که پویه نیز گویند (ناظم الاطبا)

۴- (ع مص) : با وقار بودن، سنگین بودن (معین)

۵- چابکی و تندبی به کار است نه سستی و کندی ... (امثال و حکم دهخدا)

ج ۱ ص ۲۳۸

۶- بحث نکردم با داننده چند فن مگر اینکه بر او دست یافتم و هیچ صاحب فنی با من بحث نکرد جز اینکه بر من پیروز گردید.

این مرد دینی را علم و حکمت پیشه است و بیان و سخنوری حرفت اوست و او برجلیل و دقیق و جلی و خفّی علوم واقف و تو در همه موافق متردد و متوقف اگر شمارا آتفاق مناظره باشد و فور علم او و قصور جهل تو پیدا آید و ترجیح فضیلت او موجب تنجح^۱ و سیلت گردد و کار او در کمال نصاب اعلی نشیند و نصیب ماخذلان و حرمان باشد و داستان بزورجمهر با خسرو هم چنین افتاد .

گاوبای پرسید که چگونه بود آن داستان ؟

داستان بزورجمهر با خسرو

دستور گفت که شنیدم بزورجمهر با امداد به خدمت خسرو شتافتی و اورا گفتی شب خیز باش تا کامروا باشی . خسرو به حکم آنکه بد معاشرت و معاشرت^۲ در سماع اغانی^۳ و اجتماع غوانی^۴ شب گذاشته بودی و با ماه بیکران تا مطلع آفتاب بر ناز بالش تنعم^۵ سر نهاده از بزورجمهر به سبب این کلمه پاره ای متاثر و متغیر گشتی و این معنی همچون سر ز نشی دانستی . یک روز خسرو چاکران را بفرمود تا به وقت صبحی که دیده جهان از سیاهه ظلمات و سپیده نور نیم گشوده باشد و بزورجمهر روی به خدمت نهد متنکروار^۶ بروی زنند و بی آسیمی که رسانند جامعه او بستانند . چاکران به

۱- (ع.ص. باب فعل)؛ روایی خواستن (آند راج)

۲- (ع.ص.)؛ پیوسته شراب خوردن

۳- (ع.ص. غنیه و ضم)؛ آوازا (معین)

۴- (ع.ص. غنیه)؛ زنان آواز خوان ، زنان جمیل (معین)

۵- (ع.ص.)؛ به ناز و نعمت زیستن ، خوشگذرانی (معین)

۶- (ع.ف.ص.)؛ به طور ناشناس

حکم فرمان رفتند و آن بازی در پرده تاریکی شب با بزور جمهر نمودند. او بازگشت و جامه دیگر بپوشید. چون به حضرت^۱ آمد برخلاف اوقات گذشته بیکاه ترك شده بود. خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست؟ گفت می آمدم دزدان بر من افتادند و جامه من بردند من به ترتیب جامه دیگر مشغول شدم. خسرو گفت نه هر روز نصیحت تو این بود که شب خیز باش تا کلمروا باشی پس این آفت به تو هم از شب خیزی رسید. بزور جمهر بر ارتجال^۲ جواب داد که شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد. خسرو از بداهت^۳ گفتار بصواب و حضور جواب او خجل و ملزم گشت.

این افسانه از بهر آن گفتم که خسرو اگر چه دانا بود چون سخن بردازی، بزور جمهر ملکه^۴ نفس داشت از مغلوب آمد مبادا که قضیه حال تو معکوس شود و روزگار اندیشه تو مغلوب گرداند (و زُبَّ حَيْلَةٍ كَانَتْ عَلَى صَاحِبِهَا وَبَيْلَةً).^۵ گاو پای از آن سخن درخشم شد چنان پنداشت که آن همه از راه استعظام^۶ دانش دینی و استصغار^۷ جانب او می گویند. پس دستور بزرگترین را گفت که اشارت رای تو به کدام جهت است و درین ابواب آنچه طریق صواب می نماید چیست؟ دستور گفت امروز روز بازار دولت دینی است و روزگار فرمان پذیر

۱- (ع)؛ درگاه، پیشگاه (معین)

۲- (ع)؛ بی اندیشه خطبه و سخن گفتن (معین)

۳- (ع. معص)؛ بی تأمل گفتن و نوشتن، بی اندیشه سخن گفتن (معین)

۴- (ع)؛ سرعت ادراک و قوت حصول چیزی در ذهن (ناظم الاطبا)

۵- چه بسا حیل و چاره اندیشی که موجب رنج و عذاب صاحب آن گردید.

۶- (ع. معص)؛ بزرگ شمردن

۷- (ع. معص)؛ خرد شمردن (ناظم الاطبا)

امراو . چرخ پیروزه که نگین خاتم حکم اوست مهر بر زبان اعتراض ما نهادست و تا انقراض کار، هر که قدم تعدی فراتر نهد و پیکار او را متصدی شود منکوب و مغلوب آید.

لَاتَعَ فِي الْأَمْرِ حَتَّى تَسْتَعِدَّ لَهُ سَعَى بِالْأَعْدَةِ قَوْسٌ بِلَا وَتَرٍ^۱

گاوپای گفت بی آنکه از دستبرد این مرد دینی به جدال و قتال ما کاری برخاست وقع^۲ هراس و باس^۳ او دردلهای شما بنشست (وَ قَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ)^۴ لیکن کاردولت به آب درجوی ماند که اگر صدسال بربک مجری رود تا گذرگاه آن مسدود نگردانی روی به جانب دیگر نهد من قدم اجترأ^۵ درپیش نهم، مجرای این آب دولت او بگردانم و درجوی مراد خود برانم. دستور این مفاوضه^۶ می شنید و می گفت :

کای تیره شده آب به جوی تو ز تو و زخوی تو بر نخورده روی تو ز تو
عشاق زمانه را فراغت دادست روی تو زد دیگران و خوی تو ز تو
پس او نیز زمام استسلام^۷ به دست او تسلیم کرد که اگر برین که گفتم چیزی بیفزایم و در نقض عزایم او مبالغتی بیش ازین نمایم لاشک که به تهمتی منسوب شوم و به وصمت^۸ خیانتی موصوف کردم (وَ إِنْ كَثُرَ أَتَّصَحِّحُ بِهِمْ عَلَى

۱- مکوش در کارنا اینکه برای انجام آن آماده شوی، کوشش بدون ساز و برگ همچون کمان بدون زه است.

۲- (ع) بالفتح)؛ جای بلند و مجازا بمعنی اعتبار و عزت (غیاث)

۳- (ع)؛ خوف و بیم و دلیری (غیاث)

۴- و در دلهای ایشان ترس افکند (انداخت) (قرآن کسریم . سوره ۳۳

آیه ۲۷)

۵- (ع) مس) دلیر شدن و نیز بمعنی دلیری (معین)

۶- (ع)؛ بیان سخن کردن و سخن را واضح و آشکار کردن

۷- (ع)؛ گردن نهادن (ناظم الاطیبا)

۸- (ع)؛ ننگ و عیب

کثیر الظنّة^۱

گادوبای را رای بر آن قرار گرفت که هزار دیو دانا بگزیند که هر يك هزار دام مکر دریده باشند و بسیار زاهدان را پس از کمر طاعت زَنار^۲ انکار بر میان بسته و بسی عابدان را از کنج زاویه قناعت درهاویبه^۳ حرص و طمع اسیر سلاسل^۴ و سواس^۵ گردانیده . این همه را حشر کرد^۶ و بدجوار آن کوه رفت که سومعه^۷ دینی بر آنجا بود یکی را که بدجرات^۸ و بسالت^۹ معروف دانست به رسم رسالت پیش دینی فرستاد که من پیشوا و مقتدای دیوان جهانم استراق سمع از فرشتگان آسمان می کنم (فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ نَائِبٌ)^{۱۰} در شان من آمدست. اضلال^{۱۱} سالکان زمین کار من است (وَإِنَّ الشَّاطِئِينَ لَيُوحُونَ إِلَيَّ أَوْلِيَانِهِمْ)^{۱۲} در حق گماشتگان من نزول کردست. من بهم نزل مزاحمت

- ۱- و همانا بسیار نصیحت شده بر بسیار تهمت زنده (نصیحت کننده) حمله می کند (یعنی در نصیحت کردن کسی نباید مبالغه کرد)
- ۲- بضم اول و نون مشدد از یونانی Zonariom (کمر بند) ، و آن کمر بندی بوده که ذمیان نصرانی در مشرق به امر مسلمانان مجبور بوده اند داشته باشند تا بدینوسیله از مسلمانان ممتاز گردند (برهان قاطع . معین ج ۲)
- ۳- آخرین طبقه دوزخ (غیاث)
- ۴- (ع.ج.سلسله) ، زنجیرها
- ۵- (ع) ، اندیشه بد و آنچه در دل گذرد ، آنچه شیطان در دل افکند (ناظم الاطبا)
- ۶- (ع.ف.مص) ، گرد آوردن مردم ، برانگیختن (معین)
- ۷- (ع) ، عبادتخانه تیرسایان و نماری ، عبادتگاه مسلمانان (غیاث)
- ۸- (ع.مص) ، دایری کردن ، (مص) ، دایری (ناظم الاطبا)
- ۹- (ع.مص) ، دایری ، شجاعت (معین)
- ۱۰- در پی او نشیند شاخی آتش در فشان سوزان (قرآن کریم - ۳۷-۱۱)
- ۱۱- (ع.مص باب افعال) ، همراه ساختن
- ۱۲- و دیوان سخنان آراسته کز من افکنند به دلها و گوشهای دوزیشان خویش (قرآن)

تو چگونه فرو آیم؟ تو آمده‌ای و عرصه دعوی دانش بدگام فراخ می‌بمایی و جهانیان را بدناظهار تورع^۱ و امثال این تصنع سغبه^۲ زرق و بسته فریب خویش می‌کنی و می‌خواهی که چهره آراسته دولت و طوره طرازنده مملکت مارا مشوه و مشوش گردانی. اکنون من آمدم تا ما را ملاقاتی باشد و به محضر دانشوران و مجمع هنر نمایان عالم از علماء فریقین^۳ و عظماء ثقلین^۴ میان ما مناظره رود تا اندازه سخندانی از من و تو پیدا آید. دیو این فصل را یاد گرفت و برفت. چون به خدمت دینی رسید شکوه و مهابت او دیورا چنان گرفت که مجال دمزدن نیافت (كَأَنَّهُ عَرَّ تَهْ بِهَيْتَهُ أَوْ أَخَذَتْهُ سَكْنَةٌ). دینی از او پرسید که کدام دیوی و به چه کار آمده‌ای؟ گفت: از دیو گاوپای که به پایان این کوه با لشکر انبوه از مرده عفریت^۵ شیطان و عبده^۶ طواغیت^۷ طغیان فرود آمدست و بیغامی چند بزبان من فرستاده اگر اشارت رود ادا کنم. دینی اجازت داد دیو هر چه شنیده بود بازگفت. دینی گفت: برین عزم که دیو گاوپای آمد و پای درین ورطه خطر نهاد خرد در خلاب^۸ و کبوتر دره مضراب^۹ می‌راند و بخت بد (أَرَى قَدَمَكَ أَرَأَى قَدَمَكَ)^{۱۰} بروی می‌خواند. مگر ارادت

۱- (ع) : پرهیز کردن ، پارسایی

۲- (ص) ، فریبته ، بازی داده شده (معین)

۳- (ع) ، دو گروه

۴- (ع) : فتح اول و دوم و سوم ، انس و جن (معین)

۵- گویی که او را تحیر فرا گرفت با او را سکوت و خموشی عارض گردید

۶- (ع ج عفریت) ، دیوان ، اهریمنان (معین)

۷- (ع ج عابد) ، پرستندگان

۸- (ع ج طاغوت) ، بت ، ساحر ، سرکش (معین)

۹- زمین گلناک ، آب و گل راهها (غیات)

۱۰- (ع) ، نوعی آلت صید مرغ و ماهی بوده است (حواشی کلیله دینوی)

۱۱- می‌بینم که قدمت خونت را می‌ریزد.

ازلی ازالت خبث شما از پشت زمین خواستست و طهارت دامن آخر الزمان از
 لوث وجود شما تقدیر کرده و زمان افساد^۱ شیاطین در عالم کون و فساد^۲ به سر
 آورده. اکنون چون چنین می خواهی ساخته باش این مناظره^۳ و منافره^۴ را.
 و اگر چه بهره^۵ من از عالم لدنیت^۶ علمی زیادت نیامدست و از محیط معرفت
 نامتناهی بهر اسخ قدمان نبوت و ولایت بیش از قطره ای چند فیضان نکرده
 (وما اوتیتکم من العلم الاقلیلاً)^۷ اما از علم آن قدر تخصیص یافته ام که از
 سؤال و جواب او در نمانم و از کم زنان^۸ دعوی بهره^۹ عاجز باز نچینم.

(ان تک ضباً فانی حسه)^{۱۰}؛ فرستاده باز آمد و جوابها بیاورد. گاوپای
 برسد که هان! چگونه یافتی دینی را و بر ظاهر و باطنش چه دیدی که از آن
 بر نیک و بد احوال او استدلال توان کرد؟ گفت: او را با لبی خشک و چشمی
 تر و رویی زرد و جنبه ای لاغر و هیأتی همه هیبت و شیمتی^{۱۱} همه لطافت یافتم.
 کلماتی درشت در عبارتی نرم می راند و مرارت حق را به وقت تجریر در
 ظرف تقریر^{۱۲} به انگبین تلطف چاشنی می دهد.

تَمَازَجٌ مِنْهُ الْحِلْمُ وَالْبَاسُ مِثْلَمَا يُمَازَجُ صَوْبَ الْغَادِيَاتِ عُقَارٌ^{۱۳}

۱- (ع مص باب افعال): تباہ کردن

۲- موجود شدن و تباہ گردیدن (غیات ، معین)

۳- بحث و مجادله کردن

۴- (ع مص): مفاخرت کردن ، نازیدن (ناظم الاطبا)

۵- (ع مص جعلی از لدن) و عالم لدنیت: عالم الوهیت (معین)

۶- و ندادند شما را از دانش مگر اندکی (قرآن کریم ۱۷-۸۵)

۷- (ج ص فا)، کسی که پیوسته در فرار نقش کمزند (معین)

۸- اگر تو سوسماری من بجهت او هستم (ضرب المثل)

۹- (ع): خوی، طبیعت

۱۰- (ع مص): سرزنش کردن (معین)

۱۱- بردباری و شکوه او بهم در آمیخت همچنانکه شراب با باران بامدادی

آمیخته گردد.

گاوپای از حکایت حال او سخت بهر اسید و اندیشید که این همه امارات^۱ برهیزگاری و علامات شریعت و ورزی و دین پروری شاید بود و از عادات متجسّران و متبجّدان^۲ می نماید همانا که بدریاضت توسن^۳ طبیعت را رام کردست که در سخن گفتن خود را تازیانه نمی زند و در جهاد اکبر^۴ با نفس کافر شمشیر زدست که از بیکار ما سپر نمی اندازد اما چه کنم چون شروع رفت ملزم شد ناچار قدم پیش می باید نهاد ، تا از من واو کام که گردد حاصل؟ یا خود که کند زبان کرا دارد سود؟

مناظره دیوساویای با دانای دینی

روز دیگر که ساله^۵ صبح بام از مشیمه^۶ ظلام بدر آمد و کلاله^۷ شام از بناگوش سحر تمام باز افتاد گاوپای با خیل شیاطین به حوالی آن موضع فرو آمد و جماهیر^۸ خلق از دیو و پری و آدمی در یک مجمع مجتمع شدند و به موافق^۹ عهد بر آن اجماع کردند که اگر دینی درین مناظره از عهده سؤالات گاوپای بیرون آید و جواب او بتواند گفت دیوان معموره^{۱۰} عالم

۱- بفتح اول ح اماره ؛ نشانهها

۲- (ع ص)؛ عابد شب زنده دار

۳- توسن ؛ اسب و استر سرکش و رام ناشونده (معین) و (آند راج)

۴- جدال با نفس، ریاضت (معین)

۵- (ع. بضم اول) ؛ نطفه، کودک (معین)

۶- (ع بفتح اول)؛ زهدان

۷- (بضم اول)؛ موی پیچیده و زلف (غیاث)

۸- (ع. ج. جمهور)؛ گروهها (معین)

۹- (ع. ج. میثاق)؛ عهد و پیمان (ناظم الاطباء)

۱۰- (ص)؛ آبادان ، آباد

بازگذارند و مساکن و اماکن در غایرات^۱ زمین سازند و به مفساکها^۲ و مغازات^۳ متوطن شوند و از مواصلت و مخالطت با آدمیان دور باشند و اگر از دیو مججوج^۴ و مرجوح^۵ آید او را هلاک کنند. برین قرار بنشستند و مسائله^۶ آغاز نهادند، دیو گفت: جهان بر چند قسم است و کردگار جهان چند؟ دینی گفت: جهان بر سه قسم است: یکی مفردات عناصر و مرکبات که از اجزاء آن حاصل می آید و آن از حرکات نیاساید و بر یک حال نباید و تبدیل و تغییر حالاً^۷ فعلاً^۸ از لوازم آنست. دوم اجرام علوی^۹ سماوی که بعضی از آن دایماً به وجهی متحرك باشند چون ثوابت و سیارات کواکب که بد صعود و هبوط^{۱۰} و شرف و وبال^{۱۱} و رجوع و استقبال الی غیر ذلك من عوارض الحالات موسوم اند و به بقاء^{۱۲} و سرعت سیر و تأثیر سعادت و نحوست منسوب و بدوجهی نامتحرك که هر یک را در دایره فلك البروج^{۱۳} و چه در دیگر دوائر افلاک که محاط آنست مرکز^{۱۴} نهند چنانکه گوئی نگین های زر نگارند

۱- زمین های پست و گود

۲- بفتح اول، گودی و جای پست (ناظم الاطبا)

۳- غارها

۴- (ع ص) : شکست خورده با دلیل (المنجد)

۵- (ع)، ترجیح داده شده بر او

۶- (ع) : پرسیدن

۷- حالی پس از حال دیگر

۸- اجرام فلکی و ستارگان

۹- (ع.مس) : نازل شدن و فرود آمدن در مقابل شرف

۱۰- بودن کواکب است در مقابل خانه خود مانند آنکه شمس در دلو باشد

(گمانه)

۱۱- (ع)، درنگ کردن و آهستگی (ناظم الاطبا)

۱۲- فلکی که برجهای دوازده گانه در آن جای دارند (معین)

۱۳- نشانه شده، استوار و برقرار (ناظم الاطبا)

درین حلقه پیروزه نشانیده و فلك اعظم^۱ محیط و متشبث^۲ بدجمله فلکها تا به طبیعتی که بر آن مجبول^۳ است از بخشنده فاطر السموات^۴ می گردد و همعرا به حرکت قسری^۵ در تجاویف^۶ خویش گرد این کرة اغب^۷ می گرداند و دیگران در مرکز خویش ثابت و ساکن. سیوم عالم عقول و نفوس افلاک که جوهر ایشان از بساطت^۸ و ترکیب بری^۹ باشد و از نسبت سکون و حرکت عری^{۱۰} و از نقص حدثان^{۱۱} و تغیر زمان و مکان لباس فطرت به سرچشمه قدس و طهارت شسته و پیشکاری بارگاه علین^{۱۲} یافته (فالقسمات امرأ)^{۱۳} و کردگار یکی است که مبدع کایناتست و ذات او مقدس از آنکه او را در ابداع و ایجاد موجودات شریکی به کار آید (تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا)^{۱۴}

دیو گفت: آفرینش مردم از چیست و نام مردمی بر چیست و جان مردم

چنداست و بازگشت ایشان کجاست ؟

- ۱- عرش (معین)
- ۲- (ع.ص)، آ و بخته و جنگ در زده (ناظم الاطبا)
- ۳- (ع.ص)، ساخته شده در طبیعت (ناظم الاطبا)
- ۴- آفریدگار آسمانها
- ۵- حرکت چیزی که محرك آن دیگری باشد (غیات)
- ۶- (ع ج تجویف)، جوفها، لاه (معین)
- ۷- زمین (معین)
- ۸- (بکسر باء.ع)، ساده بودن، چگونگی جسم مفرد (بسیط) (معین)
- ۹- بری (بری.ع)، پاک (معین)
- ۱۰- (ع.ص)؛ سالم و بی عیب
- ۱۱- (بفتح تین.ع)، پیشامدها (معین)
- ۱۲- (ع) ، بهشت، آسمان هشتم (معین)
- ۱۳- به فرشتگان که روزی می بخشد به فرماز (قرآن کریم . سوره ۵۱ الذاریات آیه ۴ کشف الاسرار ج ۹)
- ۱۴- بر تراست از آنچه ستمکاران می گویند بر تری ای بزرگ (قرآن کریم سوره ۱۷ آیه ۴۳)

دینی گفت: آفرینش مردم از ترکیب چهار عنصر^۱ و هشت مزاج^۲ مفرد و مرکب علی سبیل الاعتدال حاصل شود و نام مردمی بر آن قوت ممیزه اطلاق کنند که نیک از بد و صحیح از فاسد و حق از باطل و خوب از زشت و خیر از شر بشناسد و معانی که در ذهن تصور کند به واسطه مقاطع حروف و فواصل الفاظ بیرون دهد و این آن جوهر^۳ است که آن را نفس ناطقه^۴ خوانند. و جان مردم سه حقیقت است به سه عضو از اعضاء رئیسه قائم: یکی روح طبیعی که از جگر منبعث^۵ شود و بقای او به مددی باشد که از قوت غایبه^۶ پیوندا و گردد. دوم روح حیوانی که منشأ او دل است و مبدأ حس و حرکت از اینجا باشد و قوت او از جنبش افلاک و نیرات^۷ مستفاد^۸ است. سیوم روح نفسانی که محل او دماغ است و تفکر و تدبیر از آنجا خیزد، همچنانکه قوت نامیه در روح طبیعی طلب غذا کند قوت همیزه در روح نفسانی سعادت و وجهانی جوید و از اسباب شقاوت اجتناب نماید و استمداد قوای او از اجرام علوی و هیاکل قدسی^۹ بود و خلعت کمال او اینست که (وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَدْرَأُوْا لَوْلَا الْاَلْبَابُ)^{۱۰} اما باز گشت، به عالم

۱- عناصر اربعه: آب، باد، خاک و آتش

۲- یعنی: سرد، تر، گرم، خشک، سردتر، سرد خشک، گرم تر و گرم خشک

۳- (ع)؛ آنچه قائم به ذات باشد مقابل عرض، اصل هر چیز (معین)

۴- روح و جان (غیاث)

۵- (ع ص)؛ روان شده، فرستاده شده (ناظم الاطبا)

۶- کیفیتش است در جسم که موجب تبدیل جسمی به جسمی دیگر می شود (معین)

۷- خورشید و ماه

۸- فایده گرفته شده (غیاث)

۹- (ع ص نسبی)؛ پاک و منزه

۱۰- هر که او را دانش دادند او را خیر فری فراوان دادند و در نیابد ویند

نگیرد مگر خداوندان خرد (قرآن کریم - سوره بقره: ۲۶۹؛ بقره آیه ۲۶۹ کشف الاستار ج ۱)

غیب که مقام ثواب و عقاب^۱ است و اشارت کجایی به لامکان نرسد.
دیو گفت: نهاد عناصر چهارگانه بر چه نسق کرده اند؟ دینی گفت از
اینها هر چه به طبع گران تر است زیر آمد و هر چه سبک تر بالاتر تا زمین
که باردیاس^۲ است و از همه ثقیل تر مشمول آب آمد و آب شامل او و آب که
بارد رطب^۳ است و ثقیل تر از هوا مشمول هوا آمد و هوا شامل او و
هوا که حار رطب است و ثقیل تر از آتش مشمول آتش آمد و آتش شامل او
و آتش که حار^۴ یابس است مرکز و مقر او بالای هر سه آمد و سطح باطن
از فلک قمر ماس^۵ اوست و اگر چه در اصل آفرینش و مبدأ نکوین^۶ هریک
به بساطت خویش از دیگری منفرد افتاد لیکن از بهر منازم^۷ کار عالم و
مجاری احوال عالمیان برونق حکمت اجزاء هر چهار را بایکدیگر اختلاط
و امتزاج داده آمد تا هر چه از یکی بکاهد در دیگری بیفزاید و به تغیر
مزاج از حقیقت به حقیقت و از ماهیت^۸ به ماهیت انتقال پذیرد چنانکه
ابر بخاری است که از رطوبت عارضی^۹ در اجزاء زمین به واسطه حرارت
شعاع آفتاب بر خیزد و بدان سبب که از آب لطیف تر بود در مرکز آب و خاک
قرار نگیرد روی به مصاد^{۱۰} هوا نهد و بر بالا رود و به قدر آنچه از آتش

۱- (ع. بکسر اول)؛ جزای گناه و عمل بد کسی را دادن (معین)

۲- سرد خشک

۳- سرد تر. رطب بفتح اول و سکون دوم و سوم؛ تر (ص ع)

۴- گرم (ص. ع)

۵- (ع. مص)؛ هست کردن (معین)

۶- (ع ح نظم). ناظم الاطیاء، (ح منظم بفتح اول و کسر سوم)، جای نظم (المنجد)

۷- چیستی. [ما (استفهامیه) + هی (ضمیر مؤنث) + یت (علامت مصدر

صناعی)] (حواشی چهارم مقاله معین)

۸- (ص نسبی)؛ منسوب به عارضی، عرضی. مقابل اصلی (معین)

۹- (ع ح مصدر بفتح)؛ محل صعود، نردبان (معین)

ثقیل تر است درمیانه بایستد و چون رطوبتش به غایت رسد تحلیل پذیرد و باران شود و چون حرارتش به کمال انجامد آتش گردد (بِأَذْنِ اللَّهِ وَ لُطْفِ صُنْعِهِ)!

دیو گفت: چیست از همه چیزها به تو نزدیکتر و چیست از همه چیزها از تو دورتر و چیست که باز نتوان آورد و چیست که باز نتوان داشت و چیست که نتوان آموخت و چیست که نتوان دانست؟ دینی گفت: آنچه از همه چیزها به من نزدیکتر است اجل است که چون قادمی^۲ روی به من نهادست و من چون مستقبلی^۳ دو اسبه بر اشپ^۴ صبح وادهم^۵ شام پیش او بازمی روم و تا درنگری بهم رسیده باشیم.

(هَذَاكَ مَرْكُوبِي وَ تِلْكَ جَنِيْبَتِي بِهَمَا قَطَعْتُ مَسَافَةَ الْعُمْرِ)^۶

و آنچه از همه چیزها از من دورتر است روزی نامقدرست که کسب آن مقدور بشنیت، و آنچه باز نتوان آورد ایام شباب و ربیعان^۷ جوانی که ریحان بستان امانی^۸ است و چون دست مالیده^۹ روزگار گشت اعادت^{۱۰} رونق آن ممکن نگردد و آنچه باز نتوان داشت دولت سپری شده همچون سفینه^{۱۱} شکسته که آب از رخنه های او درآید و هیل رسوب کند تا در قعر

۱- به دستوری خداوند و دقایق آفرینش وی

۲- (ع. افا) ، آینده، پیشرو (معین)

۳- (ع. افا) ، پیش آینده (ناظم الاطیبا)

۴- (ع. بفتح اول و سوم) ، اسب خاکستری، خنک (معین)

۵- اسب سیاه (معین)

۶- این اسب من و این هم یدک من است، بدین دو معنی نگاه عمر را طی کردم.

۷- (ع. بفتح ثون) ؛ اول هر چیز، بهترین موسم (معین)

۸- (ع. ج. امنیه بضم)، آرزوها، مرادها (معین)

۹- (ص. مف)، مالیده شده در دست، تپاه، قس، یا اعمال

۱۰- (ع. مص)، بازگردانیدن (معین)

۱۱- (ع): کشتی (معین)

بنشیند اصلاح ملاح هیچ سود نکند و چون برگ درخت که وقت ریختن به همه چابک دستان جهان یکی را به صد هزار سریشم حیلت بر سر شاخی نتواند داشت، و آنچه نتوان آموخت زیر کی که اگر در گوهر فطرت نسرشته باشند و از خزانه (يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ) عطا نکرده در مکتب هیچ تعلیم به تحصیل آن نرسد، و آنچه نتوان دانست کمال کنه^۱ ایزدی و حقیقت ذات او که در احاطت عالم هیچکس صورت نبندد^۲ و داناترین خلاق و آگاهترین بشر - صلوات الله علیه وآله -^۳ به هنگام اظهار عجز از ادراک کمال و صفت جلال او می گوید: (لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ)°.

چون مجادله و محاوره ایشان اینجا رسید شب در آمد و حاضران انجمن چون انجم بنات النعش^۴ بپراکنند و عقود ثریما^۵ چون در دراری^۶ جوزا^۷ از علاقه^۸ حمایل^۹ فلک در آویختند متفرق گشتند گاو پای عنان معارضه^{۱۰} بر تافت (أَفَلَتْ وَلَهُ حُصَاص)°^{۱۱} پس با قومی که مجاوران خدمت و

۱- می دهد آن را به کسی که می خواهد (قرآن کریم)

۲- (ع بضم اول)؛ حقیقت و واقعیت ذات آنطور که هست (معین)

۳- (صورت بستن) (مضمر)؛ به تصور در آمدن، میسر شدن (معین)

۴- جمله دعائی؛ که در ودهای خداوند بر او و خاندانش باد

۵- ستایش ترا شمار نمی توانم چنانکه تو بر خویشتن آفرین گوئی و ثنا خوانی

(حواشی مرحوم قریب بر بوستان)

۶- (ع)؛ دو صورت فلکی، دبا کبر و دبا صغر (معین)

۷- (ع)؛ شش ستاره است بر کوهان ثور، پروین (معین)

۸- (ع.ج. دری بضم)؛ درخشنده ها (معین).

۹- از صورتهای فلکی، دو پیکر (معین)

۱۰- بکسر اول (ع)؛ بند کمان و شمشیر و جز آن (معین)

۱۱- (ع)؛ بندهای شمشیر، پارچه ابریشمین و دوال مانند که پادشاه به

خدمتکاران اعطا کند (معین)

۱۲- روبرویی دو حریف در گفتار و کردار

۱۳- فرار کرد در حالی که تیز در می داد (ترسو)

مشاوران خلوت او بودند همه شب در اجته^۱ لجاج خویش غوطه ندامت و غصه آن حالت می خورد که نزول درجه^۲ او از منزلت دینی به فنون دانش پیش جماهیر خالق روشن شود و روی دعوی او سیاه گردد، روز دیگر که تق^۳ اطلس آسمان به طراز^۴ زرکشیده آفتاب بیاراستند طرزی دیگر سخن آغاز نهاد و پیش دانای دینی آمد و طوایف خلائق مجتمع شدند.

دیو گفت: دوستی دنیا از بهره آفریده اند و حرص و آز بر مردم چرا غالب است؟ دینی گفت: از بهر آبادانی جهانست که اگر آز نبودی و دیده بصیرت آدمی را به حجاب آن از دیدن عواقب کارها مکفوف^۵ نداشتندی کس از جهانیان غم فردا نخوردی و هیچ آدمی بر آن میوهای که مذاق حال به او مید در یافت طعم آن خوش دارد هرگز نهالی به زمین فرو نبردی و برای قوتی که در مستقبل حال مدد بقای خویش از آن داند تخمی نیفشاندی سلك نظام عالم گسسته شدی بلکه یکی ازین نقشها در کارگاه ابداع^۶ نمودی و تارو بود مکونات^۷ درهم نیفتادی.

دیو گفت: گوهر^۸ فرشتگان چیست و گوهر مردم کدام است و گوهر دیوان کدام؟ دینی گفت: گوهر فرشتگان عقل پاك است که بدی را بدان هیچ آشنایی نیست و گوهر دیوان آز و خشم که جز بدی وزشتی نفرماید و

۱- (ع.بضم): عمیق ترین جای دریا

۲- بضم اول و دوم: چادر، برده

۳- ناز ربهمان و زینت پارچه

۴- (ع.ص): نابینا، برگزیده (ناظم الاملا)

۵- (ع.مض)، ایجاد، خاقت، نو آوردن

۶- (ع.): آفریده ها

۷- اصل وزات، صفات پنهانی (معین)

گوهر مردم ازین هر دو هر کب که هر که که گوهر عقل درو به جنبش آید ذات او به لباس ملکیت مکتسی^۱ شود و نفس او در افعال خود همه تلقین^۲ رحمانی شنود و هر که که گوهر آرزو و خشم درو استیلا کند به صفت دیوان بیرون آید و در عالم امر و نهبی به القاء^۳ شیطانی گراید^۴.

دیو گفت: فایده خرد چیست؟ دینی گفت: آنکه چون راه حق کم کنی او زمام ناقه طلبت را به جاده راستی کشد و چون غمگین شوی انیس انده گسار^۵ و جلیس حقکزارت او باشد و چون در مصادمات و قایع بایت بلرزد دستگیرت او باشد و چون روزگارت به روز درویشی افکند سرمایه توانگری از کیسه^۶ کیمیای سعادت او بخشد و چون بترسی در کنف^۷ حفظ او ایمن باشی جان را از خطا و خطل^۸ و دل را از نسیان^۹ و زلل^{۱۰} او مصون دارد.

هر آن کس که دارد روانش خرد سرمایه کارها بنسگرد
خرد رهنمای و خرد ره گشای خرد دست گیرد بدهر دوسرای^{۱۱}



هم دهنده است و هم ستاننده هم پذیرنده، هم رساننده

- ۱- (ع.ص)، کسوت پوشیده (ناظم الاطیبا)
- ۲- (ع.مص)، در دهان نهادن، یاد دادن، مطلبی را زبانی گفتن (معین)
- ۳- (ع.مص)، یاد دادن، در افکندن (معین)
- ۴- گراییدن (مص بکسر اول)، میل کردن، آهنگ کردن (معین)
- ۵- (افا)، غمخوار (معین)
- ۶- (بفتح حین، ع)، حمایت، سایه، کرانه (معین)
- ۷- (ع.بفتح حین)، خطلا کردن، سخن تباها گفتن.
- ۸- (ع بکسر اول)، فراموشی
- ۹- (ع.بفتح حین)، افتادن، افزش
- ۱۰- از شاهنامه فردوسی است

متوسط^۱ میان صورت و هوش شده زین سوزبان و زان سوگوش
مرد چون سوی او پناه کند مرسپا^۲ را به عام ماه کند
پادشاهی شود ز مایه^۳ او آفتابی شود ز سایه^۴ او

دیو گفت: خردمند میان مردم کیست؟ دینی گفت آنکه چون بر او ستم کنند مقام احتمال^۵ بشناسد و تواضع با فرودستان از کرم داند عفو به وقت قدرت واجب شناسد کار جهان فانی آسان فرا گیرد و از اندیشه^۶ جهان باقی خالی نباشد چون احسانی بیند به اندازه^۷ آن سپاس دارد چون اساءتی^۸ یابد بر آن مصابرت^۹ را کار فرماید و اگر او را بستایند در محامد او صاف فزونی جوید و اگرش بنکوهند از مذا^{۱۰}م سیرت محترز باشد. خاموشی او مهر سلامت یابی؛ گویایی او فتح الباب^{۱۱} منفعت یینی؛ تاهیان مردم باشد شمع وار به نور وجود خویش چشمه را روشنایی دهد، چون به کنار نشیند به چراغش طلبند، از بهر صلاح خود دیگری نخواهد و خواسته را بر خر سندی نکزیند و در تحصیل نلآمده سخت نکوشد و در ادراک^{۱۲} و تلافی^{۱۳} فایت^{۱۴} رنج بردل ننهد در نایافت مراد اندوهگن نگردد و در نیل آن شادنی نیفزاید

۱- (ع.ا.فا) ، میانجی (معین)

۲- (ع. بضم اول) ، ستاره ایست باریک در بنات النعش و آن متصل است با ستاره دوم از سه ستاره بنات (آندراج)

۳- (ع.) ، تحمل، بردباری (معین)

۴- (ع.) ، بدی کردن با کسی، بدی (معین)

۵- شکوایی کردن

۶- (ع ج مذمت) ، بدگفتن از کسی با چیزی، نکوهش (معین)

۷- گشادگی کارها (آندراج)

۸- (ع.) ، در رسیدن، وصول (معین)

۹- (ع.ص) ، نیست شونده و فوت کننده (آندراج)

(لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ) .

دیو گفت: کدام چیز موجود است و موجود نیست و کدام چیز موجود است و سلب وجود از او ناممکن؟ دینی گفت: آنچه موجود است و موجود نیست هر چه فرود فلک قمر است از مفردات طبایع و مرکبات اجسام که حقایق آن پیوسته برجاست و اجزاء آن در تلاشی^۱ و تحلل^۲ ناهر زره‌ای که از آن به‌عالم عدم باز رود دیگری قائم مقام آن در وجود آید بر سبیل انتقال صورت، و آنکه موجود است و سلب وجود از او ناممکن عالم الوهیت^۳ و ذات پاک واجب‌الوجود که فنا و زوال را به‌هستی آن راه نیست.

دیو گفت: کدام جزوست که بر کل خویش محیط شود و کدام جزو که ابتداء کل ازوست و او از کل شریف‌تر است و کدام چیز است که از یک روی هزل^۴ است و از یک روی جد؟ دینی گفت: آن جزو که بر کل خویش محیط است آن عقل است که منزل او حجب^۵ دماغ نهند و چون از قوای نفسانی طوراً فطوراً^۶ پرورده شود و به‌بسلوغ حال رسد بر عقل کل از روی ادراک مشرف^۷ گردد و ماهیت آن بداند. و آن جزو که ابتداء کل است و شریفتر از کل دلست که نقطه^۸ برگار آفرینش اوست و منشأ روح حیوانی که مایه.

- ۱- نامگرا ندوه نبرید بر آنچه از دست شما شد و شادی نبرید به آنچه الله شمارا از این جهان داد (قران کریم ۵۷-۲۳)
- ۲- (ع.ص)؛ از لاشیء عربی = ناچیز، نابود گشتن، نیست شدن (معین)
- ۳- ظاهراً بمعنی تحلیل؛ تجزیه کردن آمده است.
- ۴- (ع.ص جملی)، خدایی، مقام الهی (معین)
- ۵- (ع.ص)؛ بهودگی و سخن بهودده و مزاح خلاف جد (ناظم‌الاطبا)
- ۶- (ع.ص)؛ بضم اول و دوم حجاب، پرده‌ها (معین)
- ۷- دمبدم
- ۸- (ع.ص)؛ ناظر و بیننده (ناظم‌الاطبا)

بخش جمله قوت‌ها است هم او به اتفاق شریفترین کل اعضا واجزا باشد و آنکه از یک روی جد است و از یک روی هزل این افسانه‌ها و اسما^۱ موضوع از وضع خردمندان دانش‌پژوه که جمع آورده‌اند و در اسفار^۲ و کتب ثبت کرده از آن روی که از زبان حیوانات عجم^۳ حکایت کرده اند صورت هزل دارد و از آن وجه که سراسر اشارت است و حکمت‌های خفی در مضامین آن مندرج جد محض است تا خواننده را میل طبع به مطالعه ظاهر آن کشش کند پس بر اسرار باطن به طریق توصل^۴ و قوف^۵ یابد .

دیو چون دستبرد^۶ دینی در بیان سخن بدید و حاضران را از حضور جواب آودیده تعجب متحیر بماند و از تقدم دینی در حلبة^۷ مسابقت (جری المذکمی حسرت عنده الحضر)^۸ برخوردارند. دیوان از آن مباحثه (کالمباحث عن حقه بظلمه)^۹ بشیمان شدند از آن جایکه جمله هزیمت گرفتند و خسار^{۱۰} و خیبت^{۱۱} بهره ایشان آمد به زیر زمین رفتند و در وهدات^{۱۲} و غایرات^{۱۳} مسکن

۱- (ع. ج. سفر بفتح تین)، افسانه‌ها، داستانها (معین)

۲- (ع. ج. سفر بکسر اول)، نامه‌ها، کتابها (معین)

۳- (ع. ج. اعجم)، گنگ‌ها (بضم اول و سکون ثانی)

۴- (ع. ص)، رسیدن، به چاره‌گیری یافتن (معین)

۵- (ص. مرخم) : چورگی و سبقت (معین)

۶- (ع. بفتح اول) : مسابقه اسب‌دوانی (معین)

۷- اسب‌قوی رفت و پیشی گرفت و خران از رسیدن به او درممانند. کلمه

(جری) معنی است مصدر و منصوب باشد به اعتبار اینکه گویند: بجری فلان بوم

الرهان جری المذکی (ضرب المثل)

۸- مانند جستجو کننده مرغ خود به سم خود (ضرب المثل است و در وقتی

گفته می‌شود که کسی چیزی را طلب کند که موجب هلاکتش گردد)

۹- (ع. بفتح اول) : تباهی و نیستی (معین)

۱۰- (ع. ص)، نا امید گردیدن، زبان‌کاری (اص) (معین)

۱۱- (ع. بفتح اول)، زمین‌پست و مفاک (ناظم الاطبا)

۱۲- (ع. ج. غایرة) : جای پست و گود

ساختند و شرمخاطبت ایشان از آدمیان به کفایت انجامید تا از باب بصیرت بدانند که اعانت حق و اهانت باطل سنت الهی است - تعالی و تقدس - و تزویر زور با تقریر صدق بر نیاید و علم از جهل نگویند ساز نکردد و همیشه حق منصور باشد و باطل مقهور.

توانا بود هر که دانا بود / ز دانش دل پیر برنا بود...

امیر کبیر منتشر کرده است:

www.KetabFarsi.com

کلیات دیوان شمس تبریزی

به همراه: سیری در دیوان شمس به قلم علی دشتی
و شرح حال مولوی به قلم بدیع الزمان فروزان فر

مولانا، این شاعر سر از پانشناس کیست که این چنین کلامش بر جان می‌نشیند؟
در پاسخ این سؤال باید گفت: بدون شبهه شاعر ترین شعرای جهان است.

علی دشتی در سیری در دیوان شمس راجع به شعر مولانا می‌نویسد:
« اگر حقیقت شعر را سرریز احساسات يك روح پر از هیجان و پرتو يك آتش
درونی بدانیم، بدون شبهه جلال‌الدین اشعر شعرای جهان است.

جذبه‌های روحی، جلال‌الدین را مافوق صفت شعر و هنر انشاء قرار داده
است. شعر در زبان اولبریز امواج عشق و سرگوش مکنونات هیجان‌آمیز است.
شعر در دهان او هجوم معانی و فروش و مفاهیم تعبیرناپذیر است، از اینرو بایک
تلاش مایوسانه سیل الفاظ را حتی بدون مراعات موازین فصاحت بیرون می‌ریزد:
خون چو می‌جوشد منش از شعر رنگی می‌دهم »

کلیات شمس تبریزی مشتمل بر ۴۲۰۰۰ بیت اشعار فارسی و عربی و
ملمعات ۳۵۰۲ غزل و قصیده و مقطعات و ترجیعات با ۱۹۹۵ رباعی است.

جز آثار مولوی که شرح آن رفت در ابتدای دیوان سیری در دیوان شمس
به قلم علی دشتی و شرح حال مولوی به قلم بدیع الزمان فروزان فر نیز آمده است
و فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان شمس بسیاری از مشکلات شیفتگان آثار این شاعر
بی‌همتا را آسان می‌کند.

سیری در دیوان شمس که زیباترین و دل‌انگیزترین بحث پیرامون مولوی
و غزلیات آسمانی اوست، بدین سبب در ابتدای دیوان آمده است که با مطالعه
آن خوانندگان صاحب ذوق بیش از پیش به سرچشمه فیاض روح مولانا نزدیک
شوند و زیبایی غزلیات او را هر چه بیشتر درک نمایند.

کلیات خمسه‌ی حکیم نظامی گنجه‌ای

نظامی شاعر داستانگو است. هرچند پیش از داستانپردازی در شعر آغاز شده بود، اما نظامی، تنها شاعری است که توانست تا پایان قرن ششم، این گونه شعر-پردازی را به اوج برساند، و این، دلیل بارزی است که بسیاری را - حتی خاورشناسان را - به سوی شعر او کشانید تا آنجا که هیچ دیوان شعری به اندازه خمسه‌ی نظامی استنساخ نشده، بسیاری از منظومه‌های او مانند هفت پیکر - لیلی و مجنون و خسرو و شیرین، از غنایی‌ترین سروده‌های زبان پارسی است و در بافت داستانگونه‌ی خود همتا ندارد. در کلیات خمسه‌ی حکیم نظامی گنجه‌ای منظومه‌های مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر، شرفنامه و اقبالنامه آمده که از روی صحیح‌ترین دست نوشته‌های کهن و معتبرترین چاپها فراهم و گردآوری شده است، در پایان نیز فرهنگنامه کتاب، بیانگر مفاهیم و اژه‌های دشوار است.

حماسه سرایی در ایران

دکتر ذبیح الله صفا

حماسه سرایی در ایران تحقیقی است بنیادی در کیفیت تکوین و تدوین روایات ملی و نظم آنها به لهجات اوستایی، پهلوی، دری و بنیاد داستانهای ملی، تاریخی و دینی.

مؤلف در این کتاب بر آن سر است که به ریشه راستین حماسه‌های پربار ملتی دست یابد، که از زمانهای کهن با حماسه‌های دلیرانه و پر شکوه و بازگویی این حماسه‌ها، الفتی دیرینه داشته و همیشه برای قد برافراشتن در مقابل پیدادهای راهی می‌جسته است حماسه آفرین و یاد این حماسه‌ها را گرامی می‌داشته - همچنانکه تاریخ پر نشیب و فرازش را.

حماسه سرایی در ایران، به چگونگی تکوین و تدوین روایات ملی - که در شکل با شکوه‌تر باعث بوجود آمدن آثاری چون شاهنامه فردوسی شده‌اند - و حتی دانه ریشه‌یابی علل خلق این حماسه‌ها در زبانهای اوستایی و... کشیده شده است.

سبک‌شناسی

تألیف: محمد تقی بهار «ملک الشعراء»

سرد دانشی بزرگ، ادیب، سیاست‌پیشه و سخنور، ملک‌الشعراء بهار، «سبک‌شناسی»، دستاورد پر ارج خود را پس از سالها کاوش در منتهای سنتی ایران، آفرید. کتاب، زبان ایرانی را از دیرباز و روند دورانه‌های آن را به محک داوری و عیارسنجی می‌سپارد که در آن سبک و شیوه نگارش یکایک نمونه‌های کتابهای زبان فارسی تدوین شده است... و اما جلد دوم و سوم هر چند با جلد اول ربط تمام دارد و در واقع هر دو متمم جلد نخستین است لیکن با مقدمه مختصری که فراخور معلومات و حضور ذهن دانشجویان در تاریخ زبان ذکر شده است... جلد اول در ده گفتار، به زبان پیش و پس از اسلام می‌پردازد و تفاوت‌های شکلی و معنوی و گرامری این دو دوره را می‌نمایاند، با فهرستی از رجال، کتب، قبایل و اماکن. جلد دوم فرادهنده نثر دوره ساسانی و ویژگیهای سبک نویسندگی این دوره - نثر دوره غزنوی و سلجوقی و زبان ادبی قرن ششم است. جلد سوم از ادبیات قرن هفتم و تأثیر یورش مغول بر ادبیات و آثار و شیوه نوشتن نویسندگان را تا قرن هشتم و پس از آن تا قرن سیزدهم و رستاخیز ادبی، می‌گوید، و اینجاست که این جلد نیز همانند دو جلد پیش برخوردار از فهرست بزرگ و مفیدی در باره قبایل، اماکن و رجال و کتابها است.

فهرست سالانه انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم.

علاقه‌مندان می‌توانند به آدرس «تهران - شاهرضا - اول وصال شیرازی - شماره ۲۸ دایره روابط عمومی مؤسسه انتشارات امیرکبیر» برای ما نامه بنویسند تا فهرست سالانه را برای ایشان ارسال داریم.

